

24

مجلسه اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript related to the title above.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گستر یا اعتبار صورت اندک تفاوت نماید اگر میان نقطه و نقطه تفاوت
 بسیار است و اما اکثر نقطه ها جبر تعداد ندارد اصل آن نقطه ها بدین است
 و نیز در این شناخته شده و میان آن در بار تقابل است چه باید چون باید
 تقابل این صورت گرفت و حکم بدین تفاوت شد و احکام اجساد و این
 هر دو با اختلاف من تراب ثم من ثم من من غایت ثم من حکم طر
 این در هر دو است یعنی چون نقطه کشش احکام اجساد بدان جهت
 شد خدا اشعار که از احکام است نقطه را صورت و اما اگر است
 است ایام بدین صورت افزاست یعنی دیگر فکما شد یعنی شش و غزوات
 چند که صورت مطلق است اگر است و مقصود همان کرد در شش و غیر آن
 معنی دیگر و این صورت طبعی بدین است و مقصود که و این و این است
 احکام الهی است و این در حق است ایام تمام ساختن ثم است موی علی الخ
 ایام بدین معنی عام علی و در حق و در شش و در حق و در حق و در حق
 شد یعنی در شش و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 نام بدان کرد به نامی ایام و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 ساختن معنی است که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 کرد و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 است و صورت خواهند گرفت از نقطه و این و این و این و این و این و این
 اول و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 بدان خواهیم کرد میباید و میان است حقیقت است و این و این و این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این کتاب حاصل شد
نهم به مرد و

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains faint, illegible markings or bleed-through from the reverse side.]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راست آنکه گفتند خداوند متعال کاظم علیه السلام حیسان را علیاً و کما
کما و اساءه که است سورت بی بی عالم العین من عطاء متعالی و عبادان
بعضی از این قافیه بعضی از روی باطن که مکتوب بود در پیش روی و در
انسان جامع جمیع امارات است که چون از سوی حق آید و هر
قلمی ششمل بر چند قافیه است بطبیعت قافیه در این جمیع کلمات
خبر او شد بعضی و در آن قلمی مستعمل است بر چند انشای جزئی بطبیعت
هاتون آن قلمی تا این جامع که از مجموع انشای جزئی و قافیه می باشد
مکسوف کرد و مثل دار شد و مستعمل بر پدیدار قافیه مثل و خارج
مرکز و مستعمل جاوید و متمم تجویز و علی هذا باب اول افلاک مشتمل بر چند
انشای جزئی افلاک نه با اعتبار افلاک جزئی نیست و چهار می شود
چهار خبر در علم هیئت جبین است که در اثر تجلی کدیت و عبارات
و اشارت و ارکان و وجودی و از این است آمد تا انشای ششم
اشارت میکنند ستر هم آبا تا انشای الف و ن و انفسهم انما یرون
میانه در آیت کلام رب العزیز جمع کردن یکی ستر و هم آبا تا انشای الف و ن
و ن و انفسهم می بینیم این است که در آن و انفسهم افلاک می شود
بسی و موز انشایی که عبارت است از انشای هیئت در ستر انسان
و لباس گرفتن آن در دایره اولی که در آن است عبارت است از تجلی کدیت
گرفته زیرا که موز انشای که مقصود می باشد از تنبیهات در قافیه
خفا است و در دوم تجلی عبارت گرفته انشای زیرا که در قافیه ظاهر

رویه ها که در علوم عقلی اشارت گرفته اند که انجمن شده است و در صورت
و در معالوم نیست و در لهذا اکثر خان نمی شناسند و غیر از معرفت
حقیقی و حقیق و لهذا عمل اشارت به سند است و در می کنند و می گویند
اینچنین سوز است و نیز در سوز انسانی عقلی و عیب و از میان گرفته است
بشبه طرف بطن واجب و بنسب طریقه ظهور مکی چون نظر
بشمال خود که در حد از دید خود را ندیدند و در وقت مع عرف
نفسه فقد معرفت و به معلوم بند صار العبد فایا و الحی یا فایا قیام
شود معنی سالت نظر کرد و بعد که اصل حقیقه و معنی سر که احب است
است خدا را دید و خود را ندید و خود را میان رفت من عرف
نفسه فقد عرف ربهم معلوم کرد زیرا که به الحقیقه هر دو به واسطه
خدا العبد فایا و الحی یا فایا و در حق خود چه چیز بود انسان
شود چون انسان خود حق شود شامل شمول ذات او است معنی
عیان معنویت او است شمول شامل دور کند احدیت دور شود
الحدود و حقیقت کرد و در حق خود چه چیز بود و اعتبار از نام حقیقت
و نباتات و جانور و منزه از صفات و در شود انسان شود
و در که انسان مقصود است و در صفات صور انسان اند که مقصود است
میسر و عالم و چون انسان از دور و قیادت و اعتبار از دور و خود حق
شود انسان شامل شمول ذات و اعتبار از ذات حق است و معنی
و در که انسان است که حق درین مرتبه عین عیان شده است

[illegible]

[illegible][illegible]

اول آن که در نوشته شده است هر کس که این صفت را بخواند
 سوار بر کوه برکت گردد و در صورتیکه در قمارخانه و بازیهای
 است و در آن آخر وقت هر چه از نوشته اند بخواند آن کس که
 از آن باز بماند و در عمارت و خانه از قتل و زعم ایمن گردد آن کس که
 نوشته اینها را بخواند با تمام کوه و فصل آن بالا گردد و شش ماه
 حکیم و توانا بجز و دارد و بی حیوان شکست میسر نمیشود و اسم دوم
 معلم دارد و بعد از آن هر کس که این قائم بنفستد و غیره است و اقامه غیر
 بنیر علم و دانش بر سر آن غیر نمیشود و اسم دوم بر سر توانا بخواند و در
 دارد و غیره و هیچ خطی بخواند و اسم دوم بخواند و در سر و کتف
 در جبهه با آنجا بنویسد و در آن اسم باشد و توانا بهر دارد و در آن کس که
 است با هر اسمی شود و در آن کلمات و نام که از آن و اسم با سطره و بنیر
 کلام دارد و در هر کلام بسط حاصل میشود و در سحران توانا بهر دارد و
 در آن کس که از آن از تیره بتلوت آمد و خطی کشید و از جهه آن که هر یک اسم
 مذکور را خطی بهر که صفت داشته است و در آن اسم که در در قمارخانه و
 ثابت نمیشود و آن نوشته شده است و در آن اسم که در آن با اعتبار و ربط
 حقیقه جدید و صورت او و آنجا اسم اسم و آنجا اعتبار و ربط حقیقه علم
 و صورت او و آنجا اسم اسم و آنجا اعتبار و ربط حقیقه علم و صورت او
 و آنجا اسم اسم و آنجا اعتبار و ربط حقیقه علم و صورت او و بعد اسم
 و آنجا اعتبار و ربط حقیقه علم و صورت او و بعد اسم و آنجا اعتبار و ربط

۱۰۵

مختار و در صورتی که با اعتبار صورت جوه است زیرا که جوه
در کتب و آثار یافت می شود و در خط یا سحر صورت علم است نام او سحر می باشد
زیرا که در علم و در صورت ظهور کرد متعین و حقیق و غبطه افروز شد
در غایت امید و توفیق او شد و در آیه با اعتبار صورت قدری است زیرا که
بفایده ای در درستی نیست و در ملک با اعتبار صورتی که در شرف نام او
باشد تا به کمال و عالم علوی او را است و لطیف با اعتبار صورتی که سیم است زیرا که
لطافت و در کلام سیم ظاهر می شود و وسیع با اعتبار صورتی که کلام است
زیرا که در کلام وسیع می شود و وسیع با اعتبار صورتی که از درستی است زیرا که
هر چه خواهد کرد بیغ افعال شود حقیق سید او معاد خواهد بود بطور پنج
شماره شده است بیان کرده شد تا اتمام انسان رسیدان و عالم باشد
حالا هر چه ترسیم خواهد نمود از جام اسباب ظهور خواهد بود که از انوار و نور
باز تغییر نکند اگر چه حجاب از او در ظهور و لطافت تمام دارد و بعد حقیق
سید اگر سر از زمین است و معاد که عالم است و حقیق و وسیع و از او
است و ظاهر عالم است چنانکه از حقیق یکدیگر و در دو سیم و انوار و نور
نموده باید بداند انسان و سیم که در سیم است و در ان نور و سیم و سیم
نموده خواهد بود و از ان سیم ظهور خواهد بود چنانکه از ان سیم ظاهر
شدن است بی تغییر و انوار و لطافت می شود و ظهور و لطافت
تغیر نمی شود و انوار و نور و سیم و سیم و کتاب پس برده سیم
نموده می شود با ظهور و لطافت سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بلیست و باز در شوی آخر در میشو و بخشاید و آخر بپاژ تا بلیستی
 خود تا آنم خراخرا شود و تمام کند و در جیسو او افعال و آثار از آن بکساید
 و آنکه است و خبر بنده حق فاعلی و بنده الارض بدین حق عورت از افعال
 و آثار بکشد پس در آن ایستد و نمودم باین معنی مگر است و بکشد
 گاهی بشیر است و غیر اعتباری است و با حق بنده غیر نیست بلکه حق با است
 که ظاهر بنده است و در آن موهبه عبادت است از حق و بنده و در ظاهر
 بآن معنی غیر اعتباری است و حقیقت رجحان ندارد بداند که او است
 و با او هیچ چیز نیست مگر حق ظهوری عبادت است از غیر اعتباری و
 اگر از او در حقان بشیر است از روی صفات است و دیگر که ذات
 حق است و باین معنی مگر از روی صفات است که اسما و افعال و اسما و افعال
 اند و از ذات ظاهر و ظهوری ذات تا آخر هر اسما و افعال حق اند
 گرفت و ذات شمایه خراخرا و چون بنده که قابل شوی دارد
 به شجر از آن ظاهر میشود و شجر ظهور بنده است و هر شجر آخر پذیر
 میشود و حسن ذات واحد است و در ذات که مظاهر از بسبب ذات
 همان باین حسن ذات و در حق شقی ظاهر میشود و در ظاهر آن است
 یکی باشند اگر چه متعالی ظاهر دارد و مقدار است و در وجود حقان مال
 پیدا نمیشود که الله احد است الفین گویند بعضی در حق آنکه که بجای و معنی
 معاشه یکی باشند که احد است و معنی متعالی که بجای اند تفاوت و
 مقدار است و در وجود حقان بجای و مطهر که در احدیت است و در حق

ظاهر بشیر و جمال کمال خود را بیند و گوید مبارک است این حسن و جلال
هر چند که تفصیل ایشان خواستم قلم را چه کند در کتاب انسان فیتقی
است که انبیا و اولاد ائمه در میان جلال و کمال تا ابد آباد و عبادت
یابد و اینها از آن صورتی که گفته شد ظاهر است. گفت عرفت که کتاب
او در عالم نافرین است که او کتاب است یعنی حرفه انبیا و عتبات است
است و عالم است و قلوب بنی آدم هر حرفه عین کمال است و این که با او الیه
است و در قفسه در در میان خفیه روح یعنی باطن روح که در قفسه
زاتیه است و تجلی او در جلوه خاص یکی جلوه سیکور و آن
تجلی حال است و دیگر بر امور عینی است و آن تجلی جلال است و هر
صورتی یکی ظاهر است و دیگر باطن یعنی تجلی روح در جلوه خاص است
یکی تجلی صورتی که تجلی حال است که حسن و عیون کائنات و دیگر صورتی
که تجلی جلال است که موجب خلایق مذکور است و در مرتبه حال جلال
باطن بشیر و دیکس روح لطیف است و با او نورانی است و با او
حسنی است و با او جبر است و با او عیون است و با او عیون است
موجودات است و با او عیون است و با او عیون است و با او عیون است
عالم و خاص را در صورت روح عیون و عیون است اگر در نظر افتد
در ظاهر و با او است که عیون است و با او عیون است و با او عیون است
که مرتبه وجود است و با او عیون است و با او عیون است و با او عیون است
است از آن جهت سبب فانیست و با او عیون است و با او عیون است

2

42

واین روح الارواح که جاریست اندر جمیع اجساد که در دنیا
ارواح را تقسیم می است اما تعداد اندر دهر یک روح است که در دنیا
آید و اندر این که روح و ظاهر بدن را استوار و در دنیا هر یک از این
تعداد که اعتبار از روح الارواح بود و در ظاهر بدن و این که در
ظاهر بدن از مکان که عالم اجساد است تا مکان که لا محاله این است بلکه
وجود است که در وجودی است و از عرض تا عرض که در سبب است که روح
در دنیا در صورتی است که در هر یک از این که در سبب است که روح
و لا اله الا الله که در عالم و نباتات و حیوانات و اجساد که
کثیر است و در این که در طبیعت اندر هر یک از این که در سبب است که روح
که در جمیع اجساد است و در این که در هر یک از این که در سبب است که روح
از این که در هر یک از این که در هر یک از این که در سبب است که روح
و در هر یک از این که در هر یک از این که در سبب است که روح
عالم و با او در انسان است و در هر یک از این که در سبب است که روح
وجود ندارد است که در هر یک از این که در سبب است که روح
است که در هر یک از این که در هر یک از این که در سبب است که روح
انسان نیست زیرا که انسان سر و جسم است و این که در سبب است که روح
بدن نامی در انسان اعمال آن انسان است و این که در سبب است که روح
یعنی انسان را معانی حسن سر و صفی که در این که در سبب است که روح
الانسان سر و صفی که در این که در سبب است که روح

من قبل شد چنانکه از آنکه در مرتبه احدیه است صورتی که در مرتبه
 و در مرتبه خود مختار باشد انسان بقیه الرب نسبت باصل که در مرتبه است
 غیر نیکو در صورتی که از آن بقیه صورتی که با اصل نامی مراد تنزلات از آن
 صورتی که در مرتبه است چنانکه از احدیه در ظاهر را در مرتبه بیست و پنج احدیه
 چنانکه از این هم عین ذات باشد غیر نیکو در مرتبه که از آن معارف انسان
 حاصل گردد و در تسلیم خود در بقیه انسان میان خود و ان الله تعالی یطیق
 طایفه الفقیه یعنی علم کلی عالم که نمای مراد تنزلات اند از انسان حاصل
 گردد و علم کلی است به پا و گردد و در لباس آن حاصل گردد و در بقیه آن که خود
 از آن است یعنی طایفه الفقیه زیرا که انسان اجمال کلی عالم است و فقیه آن
 که بگوید که محتاج بدان صورتی است که او را وجود ندارد و در بقیه آن که
 در صفات ذات او عین ذات است و در صفات او عین صفات است و در صفات
 که در ذات او الفقه در آن صورتی که در ذات او است هر صفتی صفات است
 بطبیعت وجود تغییر یافت یک رنگ رنگ گشت یعنی هر ذاتی ذات
 حق و هر صفتی صفت است و هر صفتی وجود تغییر کرده شد یک رنگ
 باطل و در مرتبه احدیه که در مرتبه است که در مرتبه انسان و صفات
 ذات است و صفات که از آن است و ذات با اعتبار کثرت است و صفات
 است یعنی ذات صفتی که در ذات است و ذات بیشتر با اعتبار
 شیون و صفات که در مرتبه انسان نایب است و در عین ذات است و صفات
 نسبت به روح الفقه یعنی الفقه یعنی روح که در مرتبه وجود عین ذات است

و در مرتبه احدیه است
 و در مرتبه احدیه است

که این گفته است و باین آیه بار روح اعظم که در بند و کافیه است
اندر و آن روح با اعتبار کثرت و ذات ارواح است و با اعتبار روح
دار و با اعتبار انهاست و در بیان حقیقت روح غیر از اینهاست
است اما عظمی که گفته اند و میفرمود میگوید که تا از من و او بی هم
مستحق و آنرا که در کتاب و آنست که روحی و جانی و کثرت و جانشین
میباشد و ملا حظ روح آن یکی و میار و باین و نالند و صفا عباد و دیگر بوم
بیشتر از روح و ملا که در صفا یکی و بجهت و در جای قیام بعضی در بیان
حقیقت روح و در بیان غیر از واقع است بعضی با اعتبار کثرت و جانشین
تلا روح من آدم بنی بعضی روح از شان و حال رب است و بجهت رب
است بی واسطه و جانشین و نفی از من و روحی بعضی روح که بخیلی
من است بی واسطه و در آن روح که در بعضی با اعتبار حقیقت و جانشین
و جاد و در روح بقول از روح پس روح من چیست و نفی من و آن
است من نیست اکثر و بجای ذات است بی واسطه ارواح با حقیقت
احصا است ارواحا جدا و نا احصا و نا ارواحا لا یمن من احلی
بدین سبب بجهت گفتن او که ملا و تمام با هم اصل سبب است
ایمان و مانده است بعضی ارواح میگویند که نفس ارواحا هستند
اصلا غیر در میان نشد بدین سبب و علی بن ابی طالب و حقیقت روح
را نشاندند و مجرب است و عارف نشد و عارف انهم کسب با اصل
از شیخ از آنکه ارواح است و عارفان عارف نشد و ملا و اینها

اصطلاحات خداوندان در این کتاب که من و خود را با کسیر یا ضمه
 کرده اند و از این و غش بشرین که بخاطر جفتی است در مورد را ضمه کرده
 می باشد و کذا گفته و برداشته گردانده تا خود را بشناسد و از آنجایی است
 از این صفت معروف عارف شود که استیلا معترف حاصل کرد از اینجا است
 چنانچه مبتدیان خبر است یعنی وجود که در میان او اصل استیلا و از
 شده در فایده است همچون من خبیس که سانسینه مذکور است
 ندارد و باید که آنرا بریاضه که گویا الکسیر که واروی گویا است زد که
 و آن وجود را از غل و غش بسوی که حجاب جفتی است در بریده ریاضه
 و کرمه مجاهده که گفته و برداشته گردانده تا آنچه خود است طاهر
 شود و از آنرا را بشناسد و محجور است دور شود و خود معروف شود
 عارف شود و استیلا و علیه معرفت حاصل کرد و همچنین که اصناف
 مانند میان مبتدیان و خبر که عارف معروف است بلکه عارف و بین و
 شود اصطلاحات مانند ارواح بکمال تجلی بهینه اجناس مخفی و
 لباس یکی یکی است و از یک یکی که است مجازا هر یکی را علی حده ظاهر
 گردانیده و در ترکیب یابند و صفت دیگر نماید و اگر سه یکی گردانیده
 دیگر یابد و اگر چهار یک شود و چند مزاج دیگر یابند و اگر هر چهار
 حار اجزاء که صورت سازد یک معنی خاص خبر دان معنی دلالت کند
 و عام را و بی در آن معنی عقل عاجز و فهم قاصر باشد و هم در حال است
 گردیده ارواح بکمال تجلی بهینه و صورت اجناس که طاعت می

در چشم معروف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

١٠٠

و اما در این کتاب فیضیه است که اکثر احادیث است و در صورتی که در این کتاب
است جمیع استغفارها را در یک نام ملاحظه شود و چنانچه در هر یک از اینها
می شود تشریح کرده از لغات عربی با هم است صورت کار که یکی بجهت
و از آنکه در کمال کتب و تعقیبات دارد و در حدیث نیز در غیر اینها
در این صورت در یک اسم که یکی بود یکی بود و یکی بود و یکی بود
حقیقه و پرده است و در یکی که یکی است است ظاهر شده است
تا به این که در هر دو یکی در کمال و جمال ظاهر شوند بعد از آن
تا که هر چه است در دوگان است و لایقی و یکی در هر یک
عدم از آن یکی و است و خبره چنانچه حضور نیست و صورت در آن
نست و در یک است از آن ظاهر در یکی است صورت که در آن است
و یکی از آن است شرط است یعنی آنکه خبره چنانچه در صورت
نماز کنند و اگر می تواند که ذات یکی است بصورت حقه و در آن
خبره می شود و در وجود معانی نیست و یک بود و اختلاف در
تجلی است و یکی در صورت صورت که یکی است و هر دو است آنکه
یکی و معانی می شود در هر دو است یکی است و یکی است
اما در هر دو است یکی است سبب است یکی است یکی است
هر دو را می شود یکی است در هر دو است یکی است یکی است
یکی است یکی است یکی است یکی است یکی است یکی است
یکی است یکی است یکی است یکی است یکی است یکی است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سماعی حال ذات کرو و طلوع جمال در آن که بمطالع خود و بعضی مندر
چهار چرخ میگویند و او طبعش نفسی است از استیضاح شایع
بنا بر مطالع خود این وجود مطلقه و وجودی ظاهر که در نسبت خود
از این با هر دو اندر حقیقت الحاقی بدین وجود نفسی یافت و ترجیح کار
نفسی در همین نسبت کشف یعنی ذات حق این وجود است که حلال
همه موجودات است با باری که حقیقتی است که ظاهر که دو نسبت خود
که با وجود دار یعنی بود ظاهر که اندر حقیقت الحاقی که مرتبه از استیضاح
بود این نفس یافت و در هیچ کار تمام موجود است و در بعضی و بعضی
شیر که مرتبه اعیان نابد و همان موجود را اندکست و این از آن ظاهر
شده از حقیقت یافت که کلام در عبارت از خود مطلق است و این
علیه و الیه با ختم شد چنانچه آن از کار با و انجام یافت و در هر حال
وجود است یعنی اول حقیقی شد و علم از آن وجود و بعضی گفت
با استعداد خود یعنی چنانچه آغاز کار که در صواب علم و از دست با انجام
یافت و در هر چه روایت و استعداده و وجود است و در هر دو وجود
که حقیقت او است معنی شد و در آن روی علم و وجود با استعداد و در
بعضی گفت که عبارت است از اصل تا بیاید به جمیع اشیا چنانچه از ختم کار
که عبارت است از آن استیضاح کمال است و در ذات بدات شروع و صلی
علیه و اگر در سلم بود رسید و ختم او را کمال داشت آن شروع و در آن
قنی که در ذات که می بود و شاید که او غیری و او طایف و غیر

استیضاح

[illegible]

[illegible]

در این امر احدی را در این راه باطل و غیاب و در میان این ظاهر که مرئی است و این
 محسوسات است و حقیقتی که در این صورت که در نظر من هر دو معانی
 عقلی و فاعلی است و از این دو وجه که در این معانی عقلی که موافق
 احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 این مورد وجود خاص از حقیقتی که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 یکی در معانی فاعلی که حقیقتی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 که در معانی فاعلی که حقیقتی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 قابل ظهور است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 می باشد و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 محسوسات است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 فکر و تصور و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 باشد و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 شود که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است
 و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است و از این دو وجه که در این معانی فاعلی که موافق احدی است

[illegible]

[illegible]

از عالم نقل کند هر دو یعنی که آنجا اولیا باشد مجاز باشد بر روی زمین
حسب ریاض فیه و او بیرون نشود بر زمین این مقام است سید قطب
در نسبت به اولیا نیست که در دورا غمت است بلکه این
نقل کند هر دو یعنی که نسبت با اولیا در گرفتار آنجا نیست
باشد مجاز و نصب کند و معافا محو و انشعکاء از سید یعنی قطب
عالم از عالم دنیا نقل کند هر دو یعنی که آنجا اولیا باشد در زبان مجاز
و نصب شود اگر چه استعداد قیامت نداشته باشد از مرتبه قطب
رسیده باشد یا بودن او اکل و اید از مادر و مقام محمود که عبارت است
از مرکز عالم مقام او باشد زیرا که نسبت آن بهم خلاصه اطلاق علی السکر
است و انسان استفاضه میکند او حمد آن میکند چنانچه نسبت
مرکز به علی السور است بعد از این قطب جلال سیمه مستقیم
باشد که ایشان را او ناد میگوید مدار عالم بر ایشان است و از جهت
این سید ایشان را او ناد میگوید زیرا که با او ناد قیام بارگاه است و هر
مستقیم باشد بیک صفت هر یکی حافظ یکی باشد مسکون ایشان
در دنیا باشد و از ایشان با ایشان باشد او ناد سیر ایشان سید هم
المستقیم باشد که مقام جبرئیل است یعنی در حال سید مستقیم
صفت را بعد از آنکه صفت حافظ است و سید مستقیم با آن صفت
کنند و با این صفت میکند یکی یکی با آنها حافظ یکی یکی از اولاد
سیمه باشند و مقام یکی یکی از اولاد سیمه یکی یکی با آنها باشد و غرض

و کسی را احتیاج به حفظ نیست زیرا که هر چه محل استوار و محکم است
 و کسی را شیو و تدبیر اول است و مسکن است و در عالم تمام است و سیر
 است و در آنجا است تا سده الهی که در هفت آسمان است
 و تمام جبریل علیه السلام فیض آن هفت تن جمله پادشاهان تا زلی میگرد
 که در فلک قرار است آنرا خضر میگویند طراوت و تازگی و جود عالم
 از ویست او قاضی هر تلویح و تنویر میجو و این عالم سفلیست هر چه
 میکند موافق اراده میکند عقل تعالی بهار است و زیاده است یعنی این
 جمله هفت تن که از قطب عالم استقامت میگرد فیض میکند یک نوا
 که در فلک قرار است که فلک اول و سوار الدنیا است نام او فضل است
 در جود عالم عنصری تازگی و طراوت از ویست عالم را تن و تلویح
 او می بخشد و لهذا خضر نام او شد هر چه در عالم عنصری تا بر میکند
 ارادت می میکند فلک الثانی تجلی اراده است هر چه در
 بار است چنانچه بالذات است عقل تعالی که عقل عاشق است بهار تا آن
 و آن مونس عالم کون و قیاس است و انتظام عالم از ویست در کار باران
 کسی را عقل نیست زیرا که موافق اراده الهی میکند تا به شیخ نیست
 تا مود و شیو باشد چنانچه عالم را کسب و خرق سفینه گرد و در صحت
 او بیرون پس منسک است و هر چه موافق علیه السلام را مشکل اند زیرا که
 او موافق اراده الهی میکند و خرق الهی بر ویست او صحت و متجلی فلک
 الثانی است و مطلع با سراسر غایات امور است تا بار من و بیرون

نیکو و عالم صوری متعبد از معنی است اصلا و نه از طریق و نه از طریق صوری
عالم میگوید که کسی او را نمی شناسد مگر اهل و لا یستیعون و نه عالم بودنی
اگر چه میگوید که کسی او را نمی شناسد مگر او خضر است و مناصب نفوذ انجمن
نیکو و لی که او را از طریق بر جا مانده او را می شناسد او را می شناسد او را می شناسد
که در این نفوذ می آید بنام آن که در نفوذ الهی بدست او است
و فیض این یک تن به جهت تنی رسید که این است از ابد الی میکو و نه مقام
اینان طیاره است اصلا و نه عناصر قدیم نمی شناسد و نه عناصر صوری می شناسد
اگر چه وجود عناصر صوری دارند طبیعت ایشان را موافق طیاره است و نه
و نه انحراف موافق طیاره می کنند و در هر وجودی و نه انحراف تعلق
بد ایشان دارند بدل ساختن کردن و نه ساختن ایشان و نه ساختن ایشان
از انحراف ایشان از ابد الی میکو و نه بعضی نیز این بدست که ختم است
و نه بدست تنی رسید که جهت ابد الی اند و مقام و مسکن این جهت تنی عالم
طیاره است که تحت فلک الثور و فروع عناصر و به است اصلا و نه عالم
عناصر قدیم نمی شناسد و نه عناصر صوری نمی شناسد اگر چه در ایشان از عناصر
و مرکب از عناصر اند زیرا که آدم اند طبیعت ایشان موافق طیاره است
چنانچه طیاره تبدیل پذیرند از هر یک یک جهت ایشان تبدیل
می پذیرند از عالم بحال در هر وجودی و نه ساختن ایشان می شود با ایشان
می شود و در عالم کردن و نه ساختن هر چه تبدیل و تغییر کواکب می شود با ایشان
مستند می شود از جهت از این معنی ایشان از ابد الی می گویند و فیض

این جمل در میان او و دیگر سید که ایشان قوم غلامی است
در غایت و باستاند و قوت غایت شدن بی دغدغه برای صلاح عالم مستغرق
می باشد یعنی در آن حال مستغرق اند و غیر از اینها می گویند و در این
صالح عالم مستغرق می شوند چون در قضا و فی الواقع می شود چنانچه
گریه میکند که از آب چشم ایشان آن غار بر می شود و فریب نفوذ شده
می آید و حق تعالی آن شاد را از دیار دور میکند ایشان را تا گریه را
چنانچه از حق مستغرق می شوند تا قیام قیامت برین مثال میگذرانند یعنی
چنانچه در عالم قضا و شود گریه میکند تا آنکه صلاح عالم شود و ایشان را میوه
نی باشد و جو و طیاره دارند و بی بغض به عالم عنصری می رسانند یعنی این
نی میرند و بر آنکه جو و طیاره دارند و موس از خواص جو و عنصری است
که عبارت از تفریق عناصر و رجوع یا صلح آن طیاره اند و آن بغض
به عالم عنصری می رسانند و بر آنکه باطن عالم عنصری اند و ظاهر آن عنصری
مستغرق می شود از ایشان مستغرق به جمل مردم چنانچه در عالم قضا
باکی می باشد هر که طایفه حق می بینند از قضا و شیطان نگاه می
ند و بر بنده عبد الله می باشند یعنی از آن هفتاد و پنج جمل نور استقامت
میکند که آن چنانچه در عالم قضا مستغرق اند از انوار بلیدی که بر آنند
هر طایفه حق را که در عالم قضا و شیطان نگاه میدارند و شیطانی
جمل میگردانند و در مرتبه عبد الله که مرتبه عباده و شریعت است
می باشد و عباده را میکند با حضور و وجدان باطنی را که اولیای

[illegible]

آنکه در حکم ذات الوجود اگر کسی می داند هر آن که نیست و
بسیار که آن را در عالم شهود محال الدین اندر سیاحت و ادب و
تمام این سرکار عودیت و شریعت و دین و مایه ایشان ظهور و
یعنی مقابل هر اوست و در دستار که در کبریا ظهور و در هر
صورت محال و بعضی صورت نور و بعضی صورت حقیقت و بعضی صورت
تصور و از این نظر که مذکور است در صورت کواکب بعد از جمع و
هزار و بیست و در هر محال اندر مخابره هر یک که هر یک در که تا
آن هر یک که یک به هر یک ایجاد در عالم ظاهر و پدیدار
برسانند و کار عدد و شریعت در عالم اینها استقامت می یابند
و محال الدین آن را و هند که بنای خانه دین و تقدیر برای آن است و
شریعت و مذمت برایشان نیست معنی است یعنی بنیاد و قواعد و
و احصاء و دین بایشان و بغیر ایشان می شود و سوره نیز در
کتابی است بدان جهت محال الدین می گویند یعنی بر دارندگان دین یعنی
سفر کنندگان دین و عماد الدین آن خویی اند که مدار خانه دین بدین
یعنی بنیاد خانه دین اند و دین بدینان بر بای است یعنی چنانکه
دین را از بنیاد عالم می آید ایشان بر پا کردند و اندرون می دهند
و عماد الدین اجتماع اینها که بنیاد دین و ستایش و مشغول اند
و مردم را بدین رغبت بنمایند و بعضی از این سر کرده کار و
و در مشغول اند و بعضی بر شیده اند بغیر و کس ایشان را

[illegible]

مرید و ارباب عالمی است که هیچ مرتبه از مراتب اولیاء و دیگران را
را نمی بینند و در حدیثی است که حق اندر خلق را بی حساب و مشغول
اند و این ها نیز غیبیه اگر چه بعضی از مشایخ و بعضی دیگر از کثرت غیبی
که از ایشان از این جمیع اولیاء رسیده است کمال ازین حق و کمال احتیاط و برین
که بسیار مشایخ را عاری آنکه از این مرتبه غیبی و خود را مستعد و می کنند
که با این غیبیه هم او را نرسیده است و در بعضی مرتبه ایشان را از غیبیه
خلق نیست چنانچه مشایخ مذکور را رسانند بر آنکه عموماً در دنیا
خلق با ایشان مغفول است و ایشان به بعضی مرتبه از مراتب اولیاء را می
نستند زیرا که در آن ملاحظه غیر و خلق است و ایشان از غیبیه می دانند
حاکم اند و در استغراق حق اند و صفات لامناهی که میسر میکند
چون مرتبه احدیه می رسد و میسر منقطع میشود و باز در صفات می آید
میسر میکند و با حدیه می روند میسر منقطع میشود و اما این حال
ایشان است در حیوة دنیا و در حیوة آخرت و ایشان را غیبیه
میگویند و عاشق حق اند و تقوا ایشان به حق است و غیر حق را نمی دانند
در مرتبه انبیا و در مرتبه اولیاء قطع میسر و نمایه کمال است و لهذا هیچ
کس بر مرتبه حق نمی رسد و اینها نیز با بزرگوار است و بسطای فرمودند
آخر نمایات الصدیقین اولیاء الله است و نمایات انبیاء است
نست که از آنرا که کرده شود و لا فضل الله بر نبی من یسأل الله
صلی الله علیه و آله و سلم برین سوال خواهد گذشت و حق که این مرتبه

[illegible]

[illegible]

اینکه عالم را پس مرتبه بی غیب یافت و حیات و نبات و حیوان
در آن مرتبه است و در مرتبه بی غیب و در مرتبه سراسر است
یعنی مقدار عالم و حیات است که آن را حیات نامی شده و آن حقیقت
محمود است علیه الصلوٰه و السلام و در مرتبه سراسر است که از سر بیخ
شده و صورت آن است که در مرتبه سراسر است که حرکت ندارد
و مستحکم که حرکت دارد و در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
در مرتبه سراسر است که از نورانیات است بواسطه کثافت نور خلق
ایلیس و اینها و از جن در آن مرتبه است که در مرتبه سراسر است
که از نفس ناریه نفس ناریه و در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
مستحکم و در خلق و در بعضی از جانوران و در آن مرتبه سراسر است
است که در مرتبه سراسر است که از نازکی هوا و اتحاد و طراوت وجود یافت
یعنی از نازکی و طراوت و وجود با طراوت یافت و غنای حیوان است
آبی در آن مرتبه است که در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
که انسان در آب اند و در آن نفس ندارند و نشو و نه حیوان است
که در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
صورت نه بند و طراوت حیوان است که در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
اما باطن از جمیع اینها و در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است
اما باطن از جمیع اینها و در مرتبه سراسر است که در مرتبه سراسر است

شده است و از این وجه مذکور و خلاصه کار اساسی که در این
 جمیع مراتب مشاهده است در هر دو بر وجهی است و آنکه ما هر یک را علی
 طریق الی عالم جنس از معرفت ذاتی اما بعد از شناخت حقیقت حقیقت
 خود را مفصلی یا بدو سائر عالم را محمل ملاحظه میکند بلکه وجود جمیع
 این عالم شده را نزد وجود خود مقدار ذره نبی بیندود و تحقیق آن
 می بیند چنانکه مشاهده حقیقت خود را که احدیت است خود را که احدیت است
 مفصلی یا بدینا نمی بیند خود را مفصلی یا بدو میداند که تمام عالم صورت
 احدیت است و صورتی است و تمام عالم در احدیت است احوال و وجود
 جمیع عالم بنسبت وجود خود که مفصل است مقدار ذره حاکمی بیند و اگر
 بنسبت آن در جهان وجود عالم جمیع قدر ندارد و این شناختن مرتبه حقیت
 است فی النفس طریقی زیرا که تحقیق حیات است از یافتن حق در هر
 مرتبه نادانستن راقت را غیر مخالفی زیرا که عبارت است از نادانستن
 هر شیئی را عین حق هر که خود را شناخت و حقیقت خود را دریافت با احدیت
 و بعد بحسب همانند در حقیقت آخرت نیز جمیع چیز حجاب او نشود و لیکن
 محذوفیاست متفاوت نگردد همچنان مستغرق ذرات حق باشند و خود
 برین حال باشند که آن حقیقت حقیقت ابدی و ابدی حقیقت حقیقت دنیوی
 که بنسبت نزل دارد و اعتبار حقیقت حقیقت حقیقت حقیقت حقیقت حقیقت
 هم مثل الحقیقة الدیة که از انوار من السماوات انقطاع به نبات الارض و جمیع
 حقیقتات در عالم الراجح می بیند هر که خود را شناخت و حقیقت خود را که احدیت

است در این محراب تا روزی که گشت و در میان کربت و محراب
چهار بار و شصت و پنج مرتبه نام و تحلیات بخواند قیامت بر او
و شهادت برسد چنانچه دنیا متفاوت می شود و بنحایت جبر و
و محاسنه آید و اما بیشتر از آن است حق باسد زیرا که این محراب
ایست و حیرت و شوق را که نزل دهد و بهایت میرسد اعتبار
بسیار چنانچه الله تعالی میفرماید و اضرب هم مثل النجوم الدنیا
که از آناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذوق
الريح یعنی حال حیرت دنیا مانند این حال است که آب از آسمان
نازل میشود پس نبات از طعمی رو بوی که آن خشک میشود
که باد آنرا می براند و فانی میشود و هر که سوره حاصل نکرده
و محبوب ماند همچنان در حیات ابدی ابد محجوب خواهد بود
و از لذات امتداد زندگی و وصل و اتصال بی یارم یعنی هر که در
دنیا سوره حق حاصل نکرده و در حیرت آفرین نیز محجوب خواهد
بود و لذات اتصال محروم خواهد ماند و آنرا غیب استخوان حاصل
خواهد شد بعد از هر کس با حدیث خود بخیلی موفقی صحتی که در
تا آن زمان که هر خلایق جمع شوند از طریق است حیرت اخروی بر
رویه نماید و هر چه باره باره کرد در دنیا که آبی مستتر
الاجزا اگر در کلا اذ ادکت الارض و کلا کاشف و سیرت الهی
فکانت سیمایاروی نماید و سوره اذ و تحت الظاهر لیس لوفتها

کافی در حفظ راحه از او عبت الارض و جادیت ایضا
عبادت در شان آنکه از سه آن روز روزی است باشد همه
چیز در آن آب غرق باشند چنانچه صاحب شمع میفرماید که در
یست و هر خطای غرق غرق باشند و غرق عبارت از این است که
این زمان تعلل نمی شده باشد که هر صاحب احادیث که سبب مرا
حیات دنیوی است و سر برده عزت الهی است متوجه باشند
اما هر که معتقد در شناخت و دریافت در هر مرتبه از مراتب خواهند
مانند عمه ظلمت سه فرس خواهد بود و کنیم از او با ناله باران است
و بعضی در مراتب ناکه و اصحاب المشافه ما اصحاب المشافه عبارت
از آنست و بعضی در مراتب نور که و اصحاب البینه ما اصحاب البینه
است و بد آنست و بعضی در احادیث مستور که و السابقون السابقون
اولی و السابقون السابقون معانی آن جماعت است یعنی بعد از نبی که
میراث هر کس بخوبی نموید را حدیث خود روز و محض کرده اند آنکه
در خلافت بزرگ جمیع شریک از زمان حیات اسی ظاهر شود که میماند
است از عبادت و عروج هر یک از ایشان از مرتبه خاکی تا احدیت بدین
طریق که از این راه میگذرد و باره کرده شود تا آنکه عباد و عباد
شعور را میباشود در آنجا را بر آورده و آورده شود تا آنکه خود
گردد آنکه از آنجا است و عبادت محض شود و صورت واقع در سال
نیاست تا آنکه است یعنی چون خواست قائم شود و هیچ نفس آن را نکند

[illegible]

سبقت احوال ایشان بدست چپ دهند و بر چپ دست خود بر سر
استاده و بر سر راست احوال ایشان بدست راست دهند و بر سر
راست دست خود بر سر چپ استوار شوند اینها را با نگاه اند
و به دست سبقت و ایشان مقربان می و رسید و جانده چون از
کبر کرد آب نیز از هوا که بخار است آتش نقشیده باشد خشک گردد
هر نام هر آتش و دھول و باره بخار است از آن مرتب است که اگر خلل از
کتاب نشسته و متعطل باشد مگر آنکه در حق دنیا بزال عروا آن سر
شد بود و هر ساعت عتاب دیگر و هر لحظه خطاب دیگر باشد بخواب
و به تاسف بر هم زمان یا البتین گفت ترا با گویان یا البتین قدست
شهری جریان عارفان بدو است وصل فرم و سوادان و هر دم بدو
و جان و شوقی جان رتبا حدیث و هواد هویت را طالب اکل امری
صفت است این بغنیه نزد بیک ایشان آب و هوا و نار و نور یکسان است
چون از این آب گردد و آب بخار است هوا که از نفس آتش از راه هوا
شد است خشک گردد و نام آب هوا شود و خلل از نشسته لب و شعله
عاشد مگر اهل عرفان که بزال رفوان سیراب شده بودند و در وقت
بهر حال هر ساعت عتاب دیگر باشد و هر لحظه خطاب دیگر که بر البتین
خلل کرد و این بخوان تست کشید و دست بر هم زدند و یا البتین گفت ترا
که به روی ماستی که می در دنیا خاک بود می و خلقت من نقشیده و عتاب
دکتر از بخاریان طالب یا البتین قدست چو می باشند چو می باشند که مقدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رحم الله من المصنفين الثاني والعشرون في جملة المؤلفين في سنة
تكملة في شرح الفقه وسبعين الف ليلة وليلة في سنة كتاب
في الفقه في كتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

০৫৫

۱- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۲- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۳- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۴- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۵- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۶- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۷- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۸- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۹- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است
 ۱۰- در این مورد هیچ گونه
 اقدامی صورت نگرفته است

[illegible]

که در عالم کبریا و قهری مدتی در نفس ظاهر کرده اند و اما متذکر این
که طاعتی از حرم نفس جدا نیست و هاله نفسی دیگر و دور نیست
نفس و این خطا است بگذرد و نفس ضعیف است برای حدود و قیود
که صاحبک سعادتی را بدو اگر چه در حالت غفلت و ضعیف نوازان
مثل نیتان صورت در آنکه او نداند و ندانند و نه هیچ آنگاه جز از صورت
انسان جدا شده باشد و اما نسبت بکرم هیچ آنکه صورت انسان نسبت
بر حصول صورتی را که مایل او است در آنکه قابل است برای جدا دار
صورت را و درین نه اتصال است و نه انفصال است مگر سببیت نفس
پس همچنین خود را نیز سبب است صورت و نه از او وجود را و اما حتی که
قابل است برای وجود را و نفس عیان از آنست تا فهم و ادراک
تصور و تفهیم کردی آنکه می باید که از حقیر روح آگاه بودی که آن
چیز است و بیان فرمائی که روح حال است در بدن همچون حیوان و نبات
یا حلول عریف در جوهر یا آنکه روح جوهریست قائم بنفس خود و اگر جوهر
پس نیز روح و ممکنست با غیر نیز بیوا که صغیر است و اما در کمال است
است و اعلا با موضوعی دیگر و اگر صغیر است و ممکنست متصور شود
این سوال است از حقیر که در حصول صغیر و اعلا و از سببیت
صغیر و اعلا در یکدیگر و از اهل آن پس بشود که آنکه روح و نفس
عالم لطیف می گویم که در دو قدر است و از خود و از صفات و از خلق خود
و درین است و همچنین که سوال است در سببیت روح و صفات آن و در کمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورتی نامند و گویند صورت مسلک جنت است و به صورتی است
پس هر دو بصورتی است و در صورتی صورتی است و اندک است
بسیاری صفاتی که پس از این یاد کردیم و آن صفات را بعد از این
در آن صفات و افعال را انجمنه و است پس از آن است به غیر خود
نفس را جسم نیست جوهری غیر از این ممکن نیست در آن مکان و جهت نیست
متصل با بدن و بعالم نیست و در افعال نیز آن نیست و افعال در اجسام علم
نیست و خارج از اجسام و بی علم نیست و این صفات از این باقی است
و تعالی است اما صفات روح پس از این می آید اما علم است و می دانست
قادر است سمیع است و بصیر است و متکلم است و وحی می بخشد و توانایی
همین است افعال روح پس از این است عقل ادبی دارد تربیت که او را در دنیا
و در پدیده های دنیا بواسطه روح حیوانی که آن بخاری است لطیف در عقول
قلب از وی سرایت کند و بدایع و بدو پس از وی از بدایع سرایت کند و با
سر از او بدایع بر روی آید و اندک از احوال بدی می بیند و در آن گشتا
است چون سر شهادت در اعصاب بچندین مرتبه گشتا و اجتناب از این
انگشت قلم را بجنبش بر پس قلم جدا از این می بیند پس برونی خیال کاتب
مروزی که گفته اند می آید که در آن صورت که می بیند و در آن خیال مستقر
و مستقر که در آن حالت می آید که می بیند و در آن حالت می آید
سجده و خالی و گفته اند که در آن حالت می آید و در آن حالت می آید
که عرفان در عالم است و عرفان در این بدی می بیند و در آن حالت می آید

در این که هر یک از این اوصاف هر شود که نسبت به سوی تصرف او متعلق است
 عرض است و نسبتی و باغ نسبت که می باشد و خواص او را می گویند که آنکه آنکه
 سطح طاعتی را می دارند و در اختلاف می توانند کرد و اعصاب و اعضا چون
 سیم و نمد و قدری در صاحب چون طبیعت اند که در اینجه است و موکول و سلاطین
 و قریب از این جوهر است که اصل هر یک است اند در قبول و دفع و کسب و نفوذ
 و غیر اینجه است چون لوح محض است و هر که این سلسله است و آنست معنی قول
 علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته فانفسک یا انسان تعرف
 لربک و معرفت افعالی است که اینجه است و سیر علم کثیره است و آنچه ذکر
 کردیم فی الجمله اشارت است بسوی این و با این معنی را زیاده ترخیص دهیم
 پس بدانکه چنانکه اول از اینها را می بینی بود که در تو پیدا آید اول از اینها را
 آنجه است که عبارت از اراده است و چنانکه اول از این ارادات برین
 تو پیدا آید آنکه با سلسله آن دیگر جانیها رسیده همچنین اول از اراده
 باری سبحانه و تعالی بر عرض پیدا آید آنکه دیگر رسد و چنانکه جسمی لطیف
 چون چنانکه از او که کلمه دل این اثر را بدست و مانند این جسم را بدست
 که در اینجه است که حلقه ای که از او را از عرض می رسد مانند
 و آن جوهر را فرشته جوهر است و روح باقیست چنانکه از دل بدست و رسد
 و باغ از دل است و در تحت تصرف او است و چنانکه از بغل بدست و چنانکه
 از او عرض می رسد که جوهر بدست و چنانکه از او کلمات که
 از او است و چنانکه از او بدست و چنانکه از او بدست و چنانکه از او بدست

[illegible]

باشد پس بدانکه هر چه مرکب باشد در وی کثرت و اجزا باشد و در هر چه کثرت
 و اجزا باشد هر صفتی از صفات می و هر فعلی از افعال و هر چیزی از اعضا و
 محسوسات باشد تا آنکه آن چیز اگر بنا و سنوا و کوا و گیرا باشد از یک موضع
 و از یک موضع بیند و از یک موضع بگوید و از یک موضع بگوید و هر چیزی که مرکب
 نباشد در وی کثرت و اجزا نباشد پس هر صفتی از صفات می و هر فعلی از افعال
 و هر چیزی از اعضا و محسوسات نباشد از سبب آنکه او را جزو و عضو نبوده
 و بی قائم بود پس آن چیز اگر بنا و سنوا و کوا و گیرا باشد بهمان چیز
 و آن شد بهمان چیز بعینه بنا باشد و بهمان چیز که بنا باشد بهمان چیز بعینه
 سنوا باشد و در بعضی صفات همچنین میدان چنانکه این مقدم معنی گردی اکنون
 بدانکه روح آدمی بسیط حقیقی است و می عالم سمیع بصیر متکلم است و صفات
 وی بصفاست قالب نامد از جهت آنکه قالب از یک موضع می بیند و از یک موضع
 می شنود و از یک موضع بگوید و روح آدمی را اگر می گوئی موجودات است
 و اگر عالم گویی موجود عالم است و اگر سمیع گویی همه سمیع است و اگر بصیر گویی همه بصیر
 است و اگر متکلم گویی همه متکلم است زیرا که صفات او با آنست و جوامع نیست است
 منقطع از الله جل و ادم علی صورت و اینست معنی من عرفت نفس فیه روح
 دیگر یکی از مختصات اهل شریعت است معنی هر دو حدیث مذکور برین اشارت
 بیان کرده است و الله تعالی یقیناً لا تنار و بدانکه قالب آدمی عالم است
 و روح آدمی جزو او ندانند و درین عالم هیچ عضوی از روح عالمی
 در هیچ عضوی از اعضا نیست چنانکه حدیث دیگر مذکور است

[illegible]

و چون به آن مرکب است از کثافت آن و اصل این چهار است آب
و آتش و هوائ و خاک و اینست که این روح حیوانی طوری است که درون دل است
و این عالم غلیظ است و این روح بواسطه غریب صواب که آنرا بنوع و حرکت
باشد به باغ و بجهت اندام می رسد و حسن و حرکت آنرا به روح است و چون
به باغ و سرد و جرات و این کم شود معتدل تر گردد چشم از روی نور بهر بنور
و گوش از روی قوت شنیدن قبول کند همچنین دیگر حواس و اندام بدین روح قائم
است و چون غایت اعتدالی باشد شجاعت کند چون بغایب اعتدالی باشد
باعتدالی که در کار فراموش حواس و حس و دوی چون چراغ است و رطاب که در
که نور و می رسد و یار خاتم از روی روشن میشود و پس چنانکه در سنائی
از چراغ در دیوار پندای آید همچنین قوت بینائی و سنوایی و حواس از این
روح است که در اعضا ظاهر میشود و مثلی این روح چون آتش چراغ است
و مثلی دل چون قندیل و مثل غذا چون دود و غریب همچنانکه چون روغن بازگشت
چراغ بمرحمت همچنان که در روغن و قندیل برجاورد و قندیل روغن بسیار خورده باشد
درین روغن پذیرد همچنان که در روغن و قندیل برجاورد و قندیل روغن بسیار خورده باشد
و همچنین که چراغ بر روغن و آتش بر قندیل و روغن برجاورد و چون حیوان را
در محلی عظیم رسد میر و طبع روح نامرغ و می معتدل بود و قوت حس و حرکت
قبول می کند و چون بغیر حرارت و تابانند و با آب و سیاهی دیگر چراغ از روی معتدل شود
آن آتش را قبول نکند و اعتدالی آنرا و در محرم باشد و حس و حرکت شوند و کثافت
و در روغن که حیوان این بود و قندیل و آتش چراغ و نور چراغ و قندیل که

نشدند سوارانند و از شر جراحت متلازم روح حیوانی و فساد عروق متلازم روح حیوانی

و چون که در عروق انحصار از جراحت است که بر روی انسانیت متلازم روح حیوانی

انسانیت لطیف تر است و باضافه روح حیوانی که در انسانیت بدیهه نیست

مثال را سبب بود چون اندوه و عذاب متلازم روح حیوانی که در انسانیت بدیهه نیست

که روح عروق پنج جراحت است و فرغ روح حیوانی با عروق و عروق با عروق

و فرغ انسانیت روح حیوانی نیست بلکه اصلا و سبب و باطل شدن روح حیوانی

نشود بلکه الی مثالی روح حیوانی که در عروق است و عروق در عروق

جراحت بر روی عروق و عروق در عروق است که عروق در عروق

چون مرگ است روح انسان را بر عروق و عروق در عروق

روح حیوانی را مزاج باطل شود و الی سبب روح حیوانی را عروق

بماند لیکن بی آنکه شود و بی مرگ گردد و مرگ سبب و عروق را عروق

و عروق را عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

و عروق را عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

مصبی مصیبتی رسد که آنکه نیست عروق و عروق را عروق

و الی سبب و عروق را عروق و عروق را عروق

امداد لطیف عروق را عروق و عروق را عروق

بدیده از عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

که عروق را عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

و عروق را عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

و عروق را عروق و عروق را عروق و عروق را عروق

[illegible]

[illegible]

عالم على الله تعالى عليه السلام تكف يا ابي عبد الله عني
ام بعد فانك في عالمي صومك ولا اراك فان كنت فقال الله تعالى
اها انا خليفة واياك ومن بينك ومن ثمالك طاما جليس عبيدي ومن بعدك
وان الله اذا دعاي ودر تفسير هر چه از من بود يا ابي عبد الله انما هو في عالمي
وحيي بعد عنكم او كنت لم يغير صلى الله تعالى عليه و آله وسلم به مرد في كدست
وآن كه كفت والذي احتجب بسبع سوات و بطي تحت ارضه فان رسول
صلوات الله عليه و آله وسلم قد انت ان في كل شيء من ملاكل سبع عشر
در اینجا است از ابن عباس رضي الله تعالى عنه كفت من روى ان سعد بن العجمي
التي في بيت المقدس فقد كذب على استولى امره فخرى به فلم يعلم منه
طهاره ولا سماعه ولا روى ولا يجوز لاهواء و هو عز و ميل بل كرات
حرم و تفسير هر چه از ابن عباس رضي الله عنه كفت من روى ان سعد بن العجمي
والتحفة ابن ابي هريرة هو الاول والاخر والظاهر بسكت هو الاول
لم يكن في شيء اخر الا في ليس به شيء ثم قال عليه السلام فلو روي بعضهم الى ان
الذي الى اسلامه من قبله و الله اعلم بالصواب ان الله تعالى ما جعل في شيء
ولا عاب من شيء و هو اعلم من اجابك الله بك في جميع ما اوردت من كتاب
موسى على و قد بيند هر يك از ان كتاب است و كذا في كتابي و كذا
بعضي من بعض نبيك ملك يود و كذا في كتابي و كذا في كتابي و كذا
بأن انك جميع خلق را با ان نبيك مستعمل بعد انك مستعمل و كذا

بهره و از آن جهت می فهم نتوانسته کردی نقد برین معنی و طریقی را باطل
نظری است که می گویند که اگر کسی در هر چه دید و یا به آنست است
ظاهرش بگوید و اگر حقیقت مکان باشد نفی برین نکند آن معنی
یکسانی است و این را می بینان مکان آنست که احوال نامیده که پیشتر
بودند که آنست که این اهل قیاد گفته است که آنست که بتالیف هذا
الکتاب مدینه نسخ و تفسیر و تخریج من الجوهرة و غیره از ذکر این تاریخ
آن بود تا به این شود که هر چه بعد از آن وارد شد و آن بعد
و صلاحت است پس در یکتا بگوید. قال المعنای و الخراج و الی غیره
و الحیثیه بان الله تعالی فی کل مکان و انه خالی لا یوزان بکون فی مکان
دو مکان و هر چه هم اصحاب جدید را و همه فقهار خواسته
و بر امام ابو حنیفه رضی الله عنه مدینه بنویسده که در او اندامی در جهان شمرده
است و ازین اجماع جامع است که اگر کسی در آن مکان است علی مرتضی
است و گفته است و قال هشام و جماعة الحسن بن علی المشجور ان الله
فی کل مکان پس معلوم شد که درین جمله است متفق بوده بر اینست که مکان
و اختلاف اینان در صفت مکان و یا چیزی که گفته اند بوده است و در
مکان و نیز به هم شده که اگر چه اینان در این مسئله با هم
مکمل است و ازین اجماع و یا چیزی که فریضه تا بعین بود و نیز معلوم
که این اجماع در آن حدیثی که در آن آمده که می بینان آنست که
توانسته که در آن طریقی که اجماع و یا چیزی که آنست که در آن

در این مباحث اصول بنویسند اینان رواست و اینهاست که در این باب
در فرقی است که در اصول و باریع بدانند که هر چه در عالم است
طلب چگونه رواست که مذکور مکان شود باز اینک دانند معنی مکان معلوم است
و معلوم است که اینست پس که حق تعالی در هیچ چیزی ازین خلق نیست
و بنویسند این است و در ماس این هست و در این و در این و در این و در این
آن مشهور است این است که در هیچ تعالی و در هر قدر باشد و عاقبت آنچه مشهور است
ازین است که در هر قدر باشد که در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
پس این همه چیز در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
تا به دیگر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
این از هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
صورت و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
که الله انکه وجود او را که در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
مکان و این است که در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
انکه در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
از هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
یا هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
که هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر

باز در عالم چون در هر جا نیست باز جای قالب و غیره اما این جمله در
و اما این جمله در هر جا نیست باز جای قالب و غیره اما این جمله در
جسم به روح جا نرفته نیست زیرا که از عالم امر است که او عالم حقیقی و این
قادر بر هر چه می باشد و در اینست علم و منفصل نیست که جسم در
منفصل هم نیست و در هر جا باز در عالم قالب در مکان جسم نیست بلکه در
مکانی است که لا اوتی و استیلا آن مکان و علم آنکه بعد از این منفصل گشته
انسان الله تعالی است پس چرا در این گفته اند که من بصیرت عقل و
و مشاهده و معاشیه و مکن نشود و قرآن و آثار و احاط است بخیر
معارف است پس ما را آنچه می سازد و مشاهدات معلوم گشته بود بر تحلی
قرآن و اخبار و احاط است با تمام سخنان که در دست و راست آمده مگر چون بگویند
ما و جان و بول کردیم و بعد از ظاهر برانند بی تشبیه و تعقل و با
العصمة و التوکل اهریم بر بیان مکان و این طریقت بقیت جان که مستعد
از مشاهده و بصیرت با افتد خداوند این بخند و غیبی را هرگز از ما
که بحسب عزت محفل و در نقاب او دیده شد که اخبار مستور جلوه کن
و نشانه آخر الزمان را در دست ساقی حقیق و ذلیل جمال او سر بر خورست
عز عالم باقر سید آفران غریب و بی نظیر و بی کلام شام نام زد اند
با و ما با این سر عالم را بر این بدو اندام را بر بیان و حسن و سرچ میر
ظاهر کرد آن بود که کم گشتن و غیب و افتادگان فرناک انکار و پیش
حور آن که در بدنه پند و پستی و بر سفان که گشت گشته اند و غریب غریب

[illegible]

چون نور آفتاب و ماه و ستاره و آتش و جوهر در مکان حیوانات لطیف نور
درین مکان نور و کائنات و برهان این آنست که چون کائنات سراسر مشرق
بر آید و هم در آن حال نور او در مغرب رسد و در آنجا که نور او رسد و در آنجا
باور و در آنجا که در مغرب نور سیدی و نور آتش و جوهران همین حکم دارد که
مکانی که منقطع شود معلوم شد که نور را مکانی دیگر است جز مکان بلد و سر
و دیگر برین آنست که چون شع و رخا نه بری که بر باد باشد و در شع و رخا نه
منتشر شود بد آنکه باد یا برون نباید شد پس بدانستیم که نور را در میان
مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد که باد هرگز دور نتواند رفت بسبب
نسبتی و نه نیز نور در مکان باد براند و بسبب لطافت بر تقدیر خلوص مکان
باد را که از عبات قریب از در مکان را از یکدیگر نتوان نیز کردن و بارشها
جز بر این عین غلبی و مکاشفای قلبی و مشاهدات ستوری و مکاشفات روحی
نمودار دارد و اگر درین اشکال هست مثالی دیگر گوئیم تا انهم نزدیک بر باشد
بدانکه احتیاج آتش حرارت است و خاصیتش احوال و آنجا که آتش در آن
صورت آتش است و خاصیتش اضداد و آتش ضد آب است و لطیف
که آب و طبع است و خاصیتش سردی و غلظت و ضد بن محال است و مرکز
ستاره بود که آب آتش جوهرند و در آن مکان و جوهر این ما بدانستیم بد آنکه
در آب گوشتی موجود است و در آتش گوشتی است که دست مسرور
نه آب و دانسته که آتش آب در یک مکان هرگز جمع نشود معلوم شد که
آتش در میان آب مکانی دیگر دارد و در میان آب و در میان آب آتش نیست

نیز که اگر کسی عاقل در مکان باشد اجتماع بین ابدی و طریقه ها است
این دو مکان یکدیگر را می بیند و بداند که هر چه در آن است که می بیند
که این که بی آتش است یا این آتش بی آب است و هر یک از اینها را یکدیگر
جدا از هم متصل هم و نه مفصل از هم چون این فهم کردی بیا که در این مکان
مرا جمع و مصافقه نیست و برهان برین است که چون یکدیگر را در میان خود
نظر کن شیخ همه هوا بنوا باد خانه برسد و اگر صد شیخ دیگر در آن قرار دهد هم در
یک مکان جمع شود بی آنکه نور شیخ اول را بیرون بیاورد و بداند که این مکان را
به جدا است زیرا که نور آنها را از جهت کثرت در تنوا گذشت و چون بعد از
شود منقطع کرد و معلوم شد که هر چه از بین حجاب کثرت است یا آن پس
بعوض مفرط است از این مکان و آنچه درین باشد دو واسطه و یا سه التوفیق
از اقسام آنکه مکان روحانیات است و آن انواع بسیار است
چند که روح با روح و طایفه از مکان اول طایفه تر و حاصل آن بر چهار
نوع آید نوع اول مکان روحانیات ادنی نوع دوم مکان روحانیات واسطه
نوع سوم مکان روحانیات اعلی نوع چهارم مکان ارفع
ادنی ملائکه اند که بر دو نوع می افتد و بدینها و دیگر که فرودند و
نور و از ایشان بدینها و فرشتگان آنکه بر دریاها و کوهها و صحرای
و دریاها و فرشتگان بسیار دیگر و اینها را عالم سفلی که فرشتگان
نور است و در آنجا نور و طایفه اول و طایفه دوم و از آنجا که
نور و طایفه دوم که در آنجا نور و طایفه دوم که در آنجا نور

و باشند و هر که از این جهت از مقام خود بیشتر شود و بجای آنکه
بجای آنکه با آن خدایست میکند و ما شایسته الله را مقام خود و در میان
ایشان ظاهر و بسیار است و لیکن همه در یک درجه شریف و در حدیث
آنکه لقب دادیم تا در آن شود و هر چه در آسمان است از راه نسبت
از ایشان در حدیث است و هر چه در آسمان است از راه نسبت
آنکه از آسمان دیگر محراب اند و در وقت مقدار آنکه از حدیث و حجاب
هم است و همچنین تا علم عرب و حائین و انواع ملائکه که فرود برین اند و
مقامات و درجات ایشان را نیست و لیکن هر را در یک درجه انکاستیم
و تفاوت میان ایشان در مراتب همچون تفاوت مراتب خدم و حشم سلاطین
باشد هر کس را مقامی معین باشد که از آنجا بیشتر نگذارند و در حدیث
مقریان حضرت ربوبیه اند از راه صفت و تفاوت مراتب ایشان را مقامات
نست و مقامات ایشان عالم علین است و ایشان را حجت لطیف اند و لطافت
ایشان و میان ایشان تا حدیست که اگر نخواهد فرستند و از هر طوائف
ملائکه که فرود ایشان اند از پوشش که ایشان را خواهند دید و از
نظایر خود که از ایشان هر چه حجاب نیست و ایشان را در راه
شانکه اند و در آنجا اند و در آنجا اند و در آنجا اند و در آنجا اند
فرد فرست و در آنجا ایشان را فرست و در آنجا ایشان را فرست
که هر یک از چشم خود را در حدیث است و در آنجا ایشان را فرست
در حدیث است و در آنجا ایشان را فرست و در آنجا ایشان را فرست

[illegible]

[illegible]

مکان و این آفات که از دیوار همچنان در آیند که اندک در آید هیچ چیز جایگزین
در بنیان در آن بود که هر دو از چشم هر که خواهد بیوشد و این یکی با سبزه
و خورشید و اما یکی نسبت به صورتی که در دیوار آید که در جل جلاله و جبری
از این که این با اسلحه این که باید که در مد فیه و آید یا بدان بیوشد و بار بار شود
یا هیچ آفریده و برهان او و سبزه و آن غایب از رفیع مکان است که هیچ آفریده
یا غنی نیاید و این مکان عشاق که نسبت و آن رفیع که معنوی و ظاهر ظاهر است
آن استیحه فوق تر پس و غنای زری که زیر عرض عالم است استیحه
و غنای غایت بی شمار اگر آن نیز از آلاء که باری مکان وجود مخلوق است که زیر
است این اندک نتوانی کرد پس بد استیحه که هیچ چیزی مخفی که غنای را در آن است
مشابه که ممکن نیست و مکان رفیع آن مکان است که یاد کردیم و بلکه امکان
ندارد که هیچ آفریده دو کتبخد آری جانان تویی که در عالم نفی و رفیع است
بسی سخن که بی طاعت و وجود تویی و حسیه شود تویی در خود که تویی غنای
آلاء استیحه هر چه در آلاء آفات کرده در خزانه عیان بینی که رفیع و دول
قرآن استیحه و فاء استیحه بر تکرار این فصل استیحه و استیحه
و استیحه و بی حضور و در بر تویی و باید که هیچ که آنک تا کید استیحه و
استیحه و در میان استیحه بد آنکه شرح اسم خود کرد و بشود که کقاب و
هر یک است استیحه و استیحه و حاکم و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه
در کقاب و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه
هر چه در استیحه و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه و استیحه

مهر و خورشید که در این کوهها و مکان ها که در غایت قوت آنها است بلکه
در این مکان که در این کوهها و مکان ها که در غایت قوت آنها است بلکه
از این گفته شد که آب و خاک خنک دیگرند و اجتماع این دو در یک مکان
نشد و نیز در مکان اینسان مزاج است و مصافقت است تا یکی بر دیگری
بیکر بجای آید و میتواند نشست و درین آب باران مکانی دیگر است لطیف
تر از مکان آب و بر آن اجتماع اینسان در یک مکان هم محال است بدلیل
آنکه آنچه هم اکنون در اجتماع آب و خاک دیده و یاد کردیم و درین باره آتش
مکانی دیگر است لطیف تر از مکان مادی و در هر جا که همان است و درین
آتش جای مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آتش و در میان جای
خود را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان جان و فرقی مکان حق میجو
مکانی تواند بود در مکان خاک تر یا در آب است نه آتش نه جان نه خدا
در مکان آتش نه آب نه خاک نه جان نه خدا و در مکان جان نه خاک
نه آب نه آتش نه خدا و در مکان خدا نه خاک نه آب نه آتش نه جان
نه جان نه آب نه آتش نه خدا و در همه و در همه و در همه و در همه
همه و جان و دل و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان
و حاصل دل و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان
همه و هستی و نمی دانم که کجا است جوهر که هست نشان است و نمی دانم که کجا
کجا نشان یا بهر و از این کجا و در این کجا و در این کجا و در این کجا
فریاد و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان

نسأل الله تعالى سؤالاً وگویند که این مکان که اثباتش کردی در اول بوده باز اگر گویند
 که بعد از آن که تو قییم باشد با حق تعالی قدیم و دیگر اثبات کردی که اول است و اگر گویند
 میزده هر آنکه محذور باشد مخلوق و وجود و حلول قدیم و مخلوق و محذور و حق تعالی است
 معلوم شد که اثبات و کمال معتقد است جواب و بالله التوفیق گوئیم معرفی حلول
 بدو از قدیم و صفات روانیست نه هیچ مخلوق بدو است او فرد آید و به ذات او
 فرد آید هیچ مخلوق و ماکنونست و هر طریق حلول میگوئیم حاشا که انکه
 همان طریق میگوئیم که کنونیست و حق تعالی چه روح هم در ذات غالب محیط است
 و هیچ ذره از غالب این جهانی نیست و با هر ذره حقیقه موجود است بل از آنکه
 حلول بدو را است زیرا که حلول و انفصال از خواهری است با هم بر روی جان
 نیست پس همچنانکه روح با هم در ذات غالب حقیقه موجود است بی علل و در
 که لایق ذات است ذات قدس رب العالمین بهم در ذات او نفس حقیقه
 موجود است بی حلول و بی انفصال و بی ماس و محاذ است و در مکانی که لایق
 قدس نزاهت و پاکیزگی است او با شما چنانکه پیش از این یاد کردیم سوال اگر
 کسی گوید که این دنیا را قطعی و در آن گشت که در ذات طبق آسمان و زمین بلکه
 در کل آفرینش هیچ ذره از ذات قدس او و وجود حق تعالی نیست باز از آنکه حلول
 و انفصال بدو را نیست و کمالی از روی طراز حق معضاتش نیست که فاسد و محض
 و از قبیل آن باز می جوید نصیب آنکه از این لازم آید که حق تعالی با ذرات بدو
 هم باشد چون جسم و روح و غیر آن این سخن شیعیه است و دیگر است
 این را چه جواب است اول گوئیم که جواب و اخلاق بدو چیز نیست است

[illegible]

[illegible]

استدانت و جعل است که احدی از این بر این است و از این است
مرا در این است و از این است و از این است و از این است
هر اوقات بود و هر وقت بودی و در یک و معلوم است که هیچ چیز از این است
میرود و نیست و این است و از این است و از این است و از این است
و در هر وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
و در هر وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
آنکه در این است که هر یک از این است و از این است و از این است
ما نقد و در هر وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
بود که هر یک از این است که هر یک از این است و از این است
در این است که هر یک از این است و از این است و از این است
که در این است که هر یک از این است و از این است و از این است
باشد و اگر یکی از این چهار رفته باشد و از این است و از این است
از این است و از این است و از این است و از این است
النفوس و در هر وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
دوم آن وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
آنکه اگر او خواهد بود پس در هر وقت است که هر یک از این است و از این است
مکرمه و در هر وقت است که هر یک از این است و از این است و از این است
خاسته و چنانکه هر یک از این است و از این است و از این است
که هر یک از این است و از این است و از این است و از این است

[illegible]

[illegible]

بر آنکه هر چه در زمان حیاتی در آن است در زمان و زمان و مکان و مکان
 و اندک هر سال در این زمان یک نفس باشد و هر که در این زمان یک نفس گذارد
 غیر از در یک نفس بلکه در این مضامین و مضامین نیست و این را
 که شده با هر سال از آنکه در این زمان جمع قرار داد و ماضی آن زمان
 جز آنکه نیست مستقیم هر یک از این زمان با اول و اول محیط است و این
 بود و هر که این ناست می باشد و ماضی می باشد و محیط فلک و دوری این
 هر زمان و حال است و هم که آنرا می باشد و مستقیم بود و هر که از آن
 و این که فقط یک آن از آن بعد از آن که آنرا از آن و این که از آن
 آن زمان که می که از طریق العین می باشد که از آن که می که از آن
 یک که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 به ماضی نیست که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 و این که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 زمان با آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 جز آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 او می که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 مقبول است نامش می که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن
 نامش می که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن که می که از آن

بگویند چنانکه آنکه در همه روزهها با شجر و درخت نمواند بزرگ خضایان باشد
مهر و مهر و نامشاهی و اهل بدعت هر چه از تو را مهربانی سوزان را
تجرب و مانند سکر و معانی شد و گویند که ای کاه که بر سر علی السلام
نمود که خود نمودن بدای او چون گفت احدی غلبه را از آن سخن
کمی بی نهایت بود چنانکه از من بدین کار آفرانداست بود و در میان
و حاشای هر که سوز که شیمی درون هر که و حاشای بدین باطنی را
از آن بود اگر هیچ از سوزان اجسام تنگ بای عالم صورت یک
بان و سوز و ندی که از دینچه جان و عالم از همه و سوز و حاشای
که در بر و ندی بدینستند که که تا که اگر ما حق و سوز و سوز
و درود نه بد و در و ازل و ابد و یک اقل و او با سوز و سوز و سخن
کوچه سوال این سخن سخن تذکره از طالبان حقائق و از این سخن
و یا سوزی باشد لابد سخن با خدا و سوز آفریند و سوز و سوز
هر چه از راه سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
که در اقامت عفت بران سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
احوال سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
با سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
معراج گفت را به عبد الله که سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

با تو رسید و بسیار سختی را روی من رسید که اگر زبان این را بگویم
نداشتم که هرگز تا خواهم دید التوفیق معلوم شد که گویند علم السید
حالتی که در شک بود و بدید باز آنکه از حالت می بدو سه هزار سال پیش
از و بوده است و عیون الرحمن بن عرف را حال آنکه بعد از آنکه هر سال
خواهد بود بدید و با او در میان حال گفت و گو فرمودند و این جزو است
تقریب بود که آن هزار سال ناگفته در و گذشت حالتی که شد و نام
احوال گذشته و نا ابد و نقد و وقت او نخواهد بود پس چون روایت شد
که سید عالم علیه و علی اکبر افضل الصلوة والسلام را عیون الرحمن بن
گوید در حالتی که بعد از آنکه هزار سال نرسیده بود که حالت حق تعالی
و آن حالت از و صورت موجود در آن ایستاد با و سبب تعالی در آن
الذی ان با شوی سخن گوید در حالت بودن او در کوه طبر و از او پرسیدند
و وجود از راه صورت و مدون حکمی بدید میان نه و آستان این رفیع شد
عالم علیه و علی اکبر افضل الصلوة والسلام را بسیار است نه بلکه منصف
این قدر دانست و اگر معجزه گوید که معراج سید عالم علیه و علی اکبر
الصلوة والسلام در خواب بودند و در میان ایشان سبب تعالی و در
من بودند بدید سر کوفتی که عیون الرحمن بن سبب رجوع است که
بیدار بود و غالب نه مخاطب بود و عیون الرحمن بن گفت که حق تعالی
ذکر آن نیست و اگر نیز تعلیم آن که در خواب بود و دانست عیون الرحمن
با آن بود و بیانات حاصل است که در خواب که شده و نام که عیون الرحمن

روحانیات تر اند و بدن که کثرت و آکسید و روغن و غیره باشد و اگر
جامه خاکی امثال آنکه در دست دهند لیکن در جواب عیب این
صفتها سازد و گفته و اینها و خاصا و اینها در دست دارند و لیکن بخاطر
مستور موجودات علیه و علی الافضل الصلوة والسلام بود که دست داد بستر
و هم نقاب سوال اصحاب سخن محمد بود و اگر در و هست و خواست و در
درین زمانه که بیان کردی و ام الکتابش لقب داری موجود باشند و این
در ازل یعنی ازل موجود باشد بلکه باران محیط جهان بیان کردی که از ابد
که عالم موجود است و در ازل موجود بود و باشد و حجت از بی باشد قدیم
باشد تا جاذب و این مذهب فلاسفه و هر چه است و بر خلاف قرآن
و معانی علم مسلمانان جواب این سوال سخن واقع است و در این بین
فاسق اگر بر این بشنوی و فهم کنی اشک و اندوه تعالی بدان که در ازل
است ازل و نه ابد و نه اول و نه آخر است و شمس وجود موجود است در ازل
با شمس و با کمالی آن زمان خیزد که آنچه از است عین همان ابتداست و آنچه
اول عین همان آخر است و این مبداء و شمس از این عالم از و
می آید و دیگر دلت بگردان همان ابتدا عین است و آنچه ابدی می نداری
از این پایه و این پایه و شمس می و شمس می بدانی که ام الکتاب
از مشفق زانی که از دور است و در دست و از ازل و ابد بر
و آن چنانست صفت قدیم دارد و آنچه موجود باشد و در آن و عالم
از ازل و بدلائم یا بدو مثال است که در قصه معراج نصیب سید عالم

در علم الکائنات و العلوم و الفقه و الحن و از ملک آبی شایان و زمان بیرون شهر
فرمان مستحق از این مایه و هر چه سخن سخن است بر آنکه عبد الرحمن بن عوف
و یاران سخن گفت و در حال رفتن او در بیست و یک ساله و از آن زمان به بعد
طالع می یابند که در هر روز زمان با سحر و دانه با تخم شده که آن صاحب در زمان
از چنان سحر و دانه در هر روز و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
علم و علم الکائنات و العلوم و الفقه و الحن و از ملک آبی شایان و زمان بیرون شهر
مجال است که زمان با خلق و از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
که در آن سحر و دانه و از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
بر زمان حسابات لطیف کنند و نشان آید که هر روزی چند آن کار که در آن
بسیاری کند و آنکه سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
که در آن سحر و دانه و از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
خاک آن بماند که در آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
که در آن سحر و دانه و از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
رو به آن آید و در آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
همه فراتر از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
و از آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
آید که در آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
یکسان آن سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه
عزیزان سخن از این سحر و دانه که در آن صاحب در چنان سحر و دانه

[illegible]

[illegible]

مجلس

علم را که بیان نموده است هاست که انعام عوام می شود و است و است
 آن که در دنیا با خداوند است و چون ایشان از آن علم سخن گویند و انعام
 بر ایشان جز خودشان بخدای عزوجل ای عزوجل علم همین است که استاد
 در آن کلام پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از خود چنین خبر رسیده
 گوشتش تفسیرین شیعین بعضی من تفسیر یافته کتاب را بر علم از آن که
 و آن را به سهیل بن عبد الله شریک میگوید که آن را از آن که سبعتی الو
 ختم ما فی حق نعمه الذاکر از آن که آن گرفت و آنکه با آن شاه تعالی میگوید
 الخیر و در کلام آن فی الله عزوجل ان تعد کلماتی فی بوجه حمل
 و آن کرد که در علم است هم مدتیان علم را در این سخن می باید بود
 آنکه عبد الله بن عباس گفت رضی الله عنه لو ذکرتم لکم ما علم من تفسیر
 الذکر که ختمی و فی و این علم را که قرآنی قولی علی الله الذی خلق سبعتی
 ستم و من الارض مثلهن جزای عذاب و تابعین با و درین سرین
 بنده و اندو این علم عزوجل و این معنی بخردن و مکنون که انعام و قدر و عرض
 بنزدک انعام صحابه و تابعین که هر روز که اگر حقایق حیوان سرانجام
 نمیدهد که آنرا صد تیر در مسائل مسلم و غیره و تفسیر و اخبار و حکم
 محصور که شده و استفسار بر آن که آن حکم که تفسیر که است ای عجب علم
 خود که گفته توانی آموخت مشربانرا مسلم میدارای علم خدای و در دنیا
 کرم او را که کام بر آن روزی کام خود نهد و در هیچ عوارض بشریت
 الامکان نیست و در طلب قرب حضرت روح کار جوانی و انرا فی دنیا

جامع طایفه از علم ان القرآن
 یطنا و یطنه یطنا الی حقین
 بطن

[illegible]

[illegible]

ماید که مرغان است و غیبی در سیدین حضرت امام الملقب است و
و باستانی که این اسوان بزرگ دارد و در ضمن جان و سواد و در خور
و کمترین دانشی نیز از راه عقل و خفاست مگر از راه غیبت و خفاست آن
و لکن عذر و عذر و عذر که در این عذر و عذر است که قوی و رانده سخن
و اگر رفت بر زبان ما شنیده که فقط مکان چون در زمان و اخبار آورده
الطمان باید کرد لکن مگر هر چه بیاید دانسته می باید شد و گفت که انشاید
از راه بر خیزد پس جماعتی از کورده المان و شیر و خنایان از تعجب و حسد
و شاد و محمد و این کلمه است که هر چه احتیاج دارد و بخانه در مارا میاید و
و شمع شعله بر میا نشسته و در بنگین و انتوی و از راه اخبار از راه اخبار
بخواه ساختن و ملازمت از شعله این عذر و عذر را بدین عینات عالم
طبیعه جلوه انبعت داد و این یوسف جلال را برین کور و لاله جلوه داد
و اگر چه معلوم بود که در حقیقت و غصب و در طاعت و در طاعت و بار
که با ترحم است و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
که از راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
نیمه احباب و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
و از راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
که تفسیر و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
خود و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

و خوشتر کند بر در تو مقیم خوان این هو بی بی بر بندوی کرد و ملاک
 تو حیدر و دیگر است که افرات حیدر الطریق کشید و این خلعت خاصه که
 از عطر رشاد طاعت رحمان و عطر جمیع اشفت و آشفته است
 تو حیدر تو بی است و این تو حیدر عوام مومنان است تو حیدر علی
 و این تو حیدر خواص است تو حیدر علی است و این تو حیدر اخص الخواص
 است اما تو حیدر قولی است که بگویند بزبان بشرط موافقت دل شاهد
 ان لا اله الا الله و محمد و لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول و این
 قالب و صورت تو حیدر است و نهاده یافتن از شرک بجای بدو موط
 است و عصمت و امان علی بر و موط است و بسبب دریافتن محکم
 احکام اسلام و استناده از خلعت و موط و در سیدین ذیقیم مقیم نموا و
 و این تو حیدر از نعل و تزلزل و پوز است و جلالست و بیان بر تو
 ملک تراست از تو حیدر که ملک فضل و کرم و بزرگو
 است و این تو حیدر در شجرت کجاست و محب فضول و حیدر سراید
 تو حیدر کشته و زار که با کس و محبت و غلامان از غلامان و محبت از
 شجرات بنو حیدر سیدین هم محال است تا فضل نامی از محبت حیدر
 شد که محراب و در و قنار عالم و حیدر و الی که شکار او حیدر است و
 بنامد شکم و لب تو حیدر بگوید و خراشید که مرقم و حیدر است
 و اندازد او شب و ملک آینه است اما البعد از یس که با و در
 با بیست و هشت و این حیدر است بر و الی که و خرم و این حیدر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسم و نامی حضرت ابی طالب (سید المرسلین) و حضرت محمد (صلی اللہ علیہ وسلم)

و من بعد هذا الى ان ياتيكم من الله ما يشاء

الملك الناصر محمد بن قلاوون
بسم الله الرحمن الرحيم

منه الى الامام الميرزا محمد باقر الخ

[illegible]

مجلس شورای ملی

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page.]

...the ...

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم منبرا للعلماء والفقهاء

[illegible]

CHIEF, FBI

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a line of poetry, located at the bottom of the page.

1129, APR 2 1942

منه بطع ان دره مقسمه و به فقه و انصاف و فقه و انصاف

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

فصل اول در بیان احوال و حال

١٩٥٠

